

از: آقای سعید نفیسی



## معاصران

غزل شیوای زیر اثر طبع استاد ارجمند آقای سعید نفیسی است که یکماه قبل با حال کسالت سروده‌اند و با آنکه بندرت بنظم سخن میپردازند از لحاظ مضامین بدیع و سلاست بیان که عاری از هر گونه تکلف و تصنع است برده‌ها غزل تقلیدی که روش غالب شعرای معاصر است و بحق باید آنرا انتحال ادبی نام نهاد برتری دارد.

در قمار زندگی جان باختم	گرچه مشکل بود آسان باختم
گر بود آنجا بساط برد و باخت	جای سیم و زر دل و جان باختم
با سیه چشمان او گشتم حریف	کرد نیرنگی و ایمان باختم
دست اول رفت دین و دل ز کف	دست دوم هم دو چندان باختم
شور دل عشق جوانی هر چه بود	جمله را در راه جانان باختم
بازی زلفش قرار از من ربود	هر چه با خود داشتم آن باختم
چون نفیسی عقل کار افتاده را	در ره زلفی پریشان باختم



از: آقای مجید اوحدی - یکتا

ژنال جامع علوم انسانی

محبت فرزند

قصه شنیدم که ستمکاره	مرد هوسبارة میخواره
شب همه شب باده کلگون زدی	بای زمستی سر گردون زدی
مست سوی خانه شدی گام زن	عربده جو بر سر بالین زن
آنقدرش زد بسر و روی مشت	کان زن بیچاره در آمد به پشت
مدتی این غائله در کار بود	هر شبه اینکار بشکرار بود

تا که قضا رازن از آن بد سکال  
 شب شد و درخانه پیامد چومرد  
 نه دگرش عربده نه هابوی  
 آتزن غمدیده شد اندر شگفت  
 گفت که آن دست تبه کار کو؟  
 کودکی آورد بدیع الجمال  
 عادت دیرینه مکرر نکرد  
 سخت فرو بسته لب از گفتگوی  
 دست زد و دامن شو برگرفت  
 و آنمه اشکنجه و آزار کو؟

پاسخ او گفت : که چندان مجوش  
 کودک من خواب بود شو خموش

از: آقای حسین وفانی

### در جهان گبست ز دل شیفته روی تو نیست

ماه من اسلحه بردوش مکن زانکه ترا  
 بهر کشتار به از خنجر ابروی تو نیست  
 آن سلاحی که تو داری شکند لشکر روم  
 زانکه هیچ اسلحه چون غمزه جادوی تو نیست  
 خواهی آخر چکنی اسلحه را بهر نبرد  
 و آن چه شیری است بزنجیر دو آهوی تو نیست  
 هیچ زنجیر علاج من دیوانه نکرد  
 بهر دیوانه به از سلسله موی تو نیست  
 بود این کار خطا خواستن مشک ختن  
 مشک پس چیست اگر خرمن کیسوی تو نیست  
 گر همه قند و شکرهای جهان کرد آرند  
 باز شیرین تر از آن لعل سفنگوی تو نیست

همه خوانند رخ ماه ترا گل بغلط  
 کو بگلزار گلی شیفته روی تو نیست  
 با زدم من همه آفاق چو باد سحری  
 هیچ کلشن به صفابه زسر کوی تو نیست  
 باید از ناوک مزگان تو بدوزیش بهم  
 آن دل خسته که بینی نظرش سوی تو نیست  
 قد زیبای تو با سرو نمودند شبیه  
 سرو مانند قد و قامت دلجوی تو نیست  
 نه (وفایی) است ثنا خوان و مریدت تنها  
 درجهان کیست زدل شیفته روی تو نیست



از : آقای سرهنک محمد فریور نعمة اللهی

### غزل

توبه بشکستم دوباره دیشب و ساغر گرفتم  
 در پناه دولت می کامی از دل بر گرفتم  
 ساقی گلچهره میدادم پیایی جام کلگون  
 مستی آمد بر سرم شوریدگی از سر گرفتم  
 مطربی با ناله جانسوز برجانم شر زد  
 میسرود او وصف حالم بردهانش زر گرفتم  
 نام آن سیمین بر آمد آهی از دل بر کشیدم  
 از کلاب دیده دامنرا پر از کوهر گرفتم

نقش او آمد بیادم در فراقش ناله کردم  
 شد عنان دل ز دستم گوئیا آذر گرفتم  
 سالها در انتظار مقدمش تنها نشستم  
 از همه تنها بریدم دیده را بردر گرفتم  
 «گاهی اندر کعبه بودم گاه در میخانه خفتم»  
 در زمین بودم زمانی گاه بال و پر گرفتم  
 کارمن شدنیمه شبها گریه و اختری شماری  
 چنگ یازیدم بزهره خوی با اختر گرفتم  
 چونکه از عشقش ندیدم غیر رنج و نامرادی  
 همدم پیمانان کشتم انس با ساغر گرفتم  
 از همه عالم گذشتم هر چه جانان خواست دادم  
 تا که دل دادم بعشقت ترک جان و سر گرفتم  
 آنکه میبجستم بعالم بدنهان در گوشه دل  
 بینوا بودم فریور غیر آن دلبر گرفتم

از: آقای طاهری شهاب

### قوت تأثیر

دو گونه نقش گذارد ز خود بنی آدم  
 یکی ز روی بصیرت یکی ز بی بصری  
 نشان نقش خردمند گنج دانش اوست  
 که سودمند بود نزد مردم هنری

خزائن زر و سیم است نقش بی هنران  
 که هست موجد عیش و تمتع دگری  
 در این سراچه فانی از این دو نقش عجیب  
 بیاد کار بسی مانده گر که در نگری  
 ولی میانۀ این نقشها تضادی هست  
 چنانکه مرحله نیکی و ستیزه گری  
 یکی چوشامسیه هولناک و وحشت زاست  
 یکی ارائه کند ره چو کوکب سحری  
 خوش آنکه از پس خود نقش معرفت بگذاشت  
 پلید آنکه از او ماند نقش در بدری  
 بر این دو گونه سورین ز روی ینش و فهم  
 کدام هست بجا و کدامشان گذری  
 به پیش اهل خرد روشن است چون خورشید  
 نشان معنوی و محو نقشه صوری  
 حباب آب بود نقش مردم کانا  
 که بعد مرگ شود همچو نامشان سپری  
 ولی نشان هنرور بیوستان جهان  
 چو نوبهار بود در صفا و جلوه گری

